موش کوچک بر پرده عریض سینما

«وقتی پسر دوم خانم فردریک سی لیتل به دنیا آمد همه دیدند که او خیلی بزرگتر از یک موش نیست. در واقع این نوزاد شباهت بسیار زیادی به موش داشت...»

این، اولین جملات یکی از معروف ترین کتاب های کودکان نیمه اول قرن بیستم است، استوارت لیتل اثر نویسنده و روزنامه نگار آمریکایی، «الوین بروکس وایت» (۱۸۹۹-۱۹۸۵) در سال ۱۹۴۵ نوشته و تبدیل به کتاب بالینی (کتابی که پیش از خواب در تخت می خوانند) محبوب میلیون ها کودک در سراسر دنیا شد. «وایت» غیر از این کتاب که اولین کار کودکان او محسوب می شد، داستان معروف دیگری هم با نام «تار عنکبوت شارلوت» در سال ۱۹۵۳ نوشت که شرح تلاش عنکبوتی به نام شارلوت برای نجات دوست خوکش از خورده شدن توسط مزرعه دار بود.

۴۴ سال طول کشید تا «استوارت» کوچولو به پرده سینماها راه پیدا کرد، قهرمانِ داستان «ای. بی. وایت» همان طور که از اولین جملاتش پیداست یک موش نیست بلکه آدم کوچولویی است که شباهت زیادی به موش ها داره...

صفحه ۳

ایران
کودک و نوجوان
۲ | ۱۰ | ۸۴

به مناسبت نزدیک شدن کریسمس

تریپ رابین هود!

از راست به چپ بخوانید

مسابقه بزرگ ماه!
شرکت کنید و جایزه ببرید

دردسر خسرو

یکی از فواید شب یلدا اینه که طولانی ترین شب ساله و واسه همین کلی وقت داری آجیل و هندونه و چیزای دیگه بخوری و بعد تا صبح از دل درد پیچیچی به خودت و بری درمانگاه. البته بیشتر فایده اش به جیب دکترها می رسه اما اونام باید نون بخورن دیگه (فکر کن اگه ماها نمی مردیم مرده شورها از کجا پول درمی آوردن؟!)

امسال، فردای شب یلدا که رفتیم مدرسه، خسرو یه جورای دیگه ای شده بود. زنگ تفریح از کلاس بیرون نیومد و از اون مهمتر: لب به ساندویچ مخصوص به متری اش که مامانش چهار جور غذا لاش می پیچه نزد، این اتفاق یه چیزی تو مایه های خفه شدن ماهی توی آبه و فقط ما که خسرو رو خوب می شناسیم عمق فاجعه رو می فهمیدیم. چنگیز گفت: «خیلی حالش خرابه، حتماً باباش مرده» منصور گفت: «نه بابا اگه مرده بود حتماً سیاه می پوشید» من گفتم: «اوناهاش، نگاه، جوراباش سیاهه!» منصور گفت: «واسه این که سه هفته است نشسته شون!» چنگیز گفت: «خسرو رفیقمونه باید بهش دلداری بدیم» واسه همین سه تایی رفتیم پیشش و من دستمو گذاشتم روی شونه اش و گفتم: «می دونم مصیبت بزرگیه...»

خسرو نالید: «آره، پدرم داره درمی آد...»

...ولی چاره ای نیست باید فراموشش کنی.

– نمی شه بابا، پوسیده بوی گند گرفته....

– مگه خاکش نکردین؟!

– دندونمو؟

– باباتو!

– بابام چی می گه؟ دندونم درد می کنه! دیشب داشتم با دندونم آجیل می شکستم یهو درد گرفت، حالا هیچی نمی تونم بجوم!

منصور گفت: «خب پاشو برو دکتر!»

چنگیز شاکی گفت: «دیگه چی؟ مگه «چ.س.م.خ» مردن که یکی از اعضا رو بفرستن زیر آمپول دکتر؟! ما خودمون ردیفش می کنیم!»

یعنی «چ.س.م.خ» چه کارهایی برای کمک به خسرو می کنن و آخرش چی می شه؟

ادامه این داستان رو با تخیل خودتون بنویسین و برای ما بفرستین. ما بهترین داستان رو انتخاب و به اسم نویسنده اش همینجا توی صفحه اول چاپ می کنیم و بهش جایزه ویژه هم می دیم. یادتون باشه که فقط دو هفته فرصت دارین داستان رو برامون پست کنین. بجنبین و حواستون باشه: فقط یه کار انتخاب می شه و جایزه می بره پس تمام سعی خودتون رو بکنین! روی پاکت نامه بنویسین مربوط به مسابقه «دردسر خسرو»